

باشاوانا

علیرضازرین

آشتی کردم

باراه‌ها و آهن‌ها

کوه‌ها و کوهان‌ها

دریاها و دریچه‌ها

درخت‌ها و رخت‌های رنگ و رورفته

تنهایی آهوان و سهمناکی دره‌های راکی

کوه‌شاوانا و مهی که ردای پیوارش را بر او می‌پوشاند

رود آرکانزاس و قربانیانش

درختان چنار کهنسالی که در کنارش روییده‌اند

هلال ماه و شلال گیسوان یارم

آغوشی که حتی وقتی نیست، مرا می‌فشارد

و روح زندگی را از من می‌گیرد

ستارگان دور که قلب مرا به نزد خود می‌خوانند

با آنچه که می‌چرخم و می‌زیم و بود و نبود می‌شوم

آنچه که هستم و نیستم

آنچه که می‌نویسم

چه خوانده شود،

چه ناخوانده بماند

Montrose, Colorado

8 August 2008

برای سپیده

این روزها را شعر کن

این شب‌ها را

که معکوس هم‌اند

و ترامی جویند

در انعکاس خویش

که جرقه‌ها همیشه کار خود را انجام

می‌دهند

در بی‌نهایتی

که شعر و شعار را در شمارش معکوس

زورقی خوش بادبان و هموار می‌کند

بر آب‌های جزر و مد امروزی‌های فردا

تا ببوسد و بدرود گوید ایران

بر کابوس‌های هزاران هزار ساله‌اش

آمین

۲۹ ژوئن ۲۰۰۹

از امروز دسته‌ی ساری که می‌پرد

وقتی بیدار می‌شوم
با حرف‌های گفته و ناگفته در سرم
با عقده‌های شکفته و نشکفته در برم
حرف سپاس می‌گذرد از قامت خیال
و مشکلات محال
محو می‌شوند در منظرِ گشوده‌ی امروز

امروز و دسته‌ی ساری که می‌پرد
امروز و این کبودِ سایه‌فکنده به کوه و دمن
امروز و این عاشقانه قلبِ پر تپش برای من و تو
امروز و عهدهای فردا در گذارهای بی‌ثبات زمان
و این تیک تاک‌های مطمئنِ سکنه‌های روح

وقتی بیدار می‌شوم
و خواب را پیاده می‌کنم از خود
و خواب‌هایم را به یاد می‌آورم
به یاد می‌آورم که روزی ام را مسافری آورد
معاشِ من به تلاشِ نان و وابستگی نداشت
و از تلاشی غرورِ زخمی‌ام بر می‌خاست

امروز و خاضعانه زیستنِ هر ضمیرِ تکبر
امروز و بودن و دیدن در مدارِ پدیدارگشتگانِ هزاران
امروز و عفتِ رقمِ رشک که رنگ می‌بازد
و بر سطح آب تحلیل می‌رود

بیدار می‌شوم
و بیداری از آن من است
تا خفتگی تنِ سراب دیده‌ی مرا به انتهای تشنگی
راه برساند

۷ ژانویه ۲۰۰۸

بیدار می‌شوم و می‌بینم
و بینش هر دانه‌ی برنج را از خود جدا می‌دارم
و دانش ساعت را به منطق زمان می‌فرستم
یک تکه ابر را از آن خود می‌کنم
یک تکه کاغذِ سپید که به سیاهی می‌گراید
یک تکه حسِ سلامت در جاریِ قبایل افکار